

سبک نگرش



خود واقعی در خانواده تزئینی مجال بروز پیدا نمی کند

خانه‌ای امن با روحی بزرگ برای فرزندان بسازیم

حسین فرامرزی

تو کدام یک از این دو خانه را ترجیح می دهی: خانه‌ای که از پایبست و بران است‌اما نما و گچبری های هوش را سر بریز و تزئینات زیبایی دارد که کلاه از سر بیننده می اندازد - چطور کلاه از سر بیننده می اندازد؟ خب این موضوع بحث ما نیست اما چون ممکن است به ذهن برخی برسد پرسه افتادن کلاه از سر بیننده را خیلی کو تاه شرح می دهیم: بیننده به مدت طولانی در آن تزئینات و نما میخ می شود و با توجه به زاویه گردن و چانه، کلاه آرام آرام به سمت پایین سر می خورد با این وجود بیننده به خاطر شدت میخ شدن، حتی متوجه سر خوردن کلاه نمی شود- در واقع خانه اول، خانه‌ای است که به شدت از بیرون خوب به نظر می رسد و تحسین و تمنا ی دیگران را هم برمی انگیزد و ما به

اسباب کشی نامرئی به مشغعش بودن

در نگاه اول تو دیدی نذاریم که خانه دوم، بهتر از خانه ایمن است. می‌آرزد ۱۰۰ سال تزئینات، گچبری و نمای درخشان به دیگران نشان ندهی اما در خانه خودت راحت باشی. نما برای چیست؟ به خاطر دیگران. ببینید من در چه خانه باشکوهی نشستم. آدم روی نمای خانه که سکونت نمی‌کنند. وقتی در خانه نشسته‌ای اصلا نمای بیرونی می‌بینی؟ یا خودت می‌گویی دمی آسودن در خانه‌ای ایمن، می‌آرزد به اینکه سال‌ها به خاطر نمای بیرونی تحسین شوی، یعنی به طور طبیعی من و شما خانه ایمن و بدون تزئینات و تشویق را به خانه نایمن اما تحسین برانگیز ترجیح می دهیم، اما این ترجیح‌ها عموماً روی کاغذ است و ما در عمل این طور نیستیم. چطور؟ ما به ایسن خاطر که اغلب اتکایمان به بیرون است یعنی واقع من بدون اینکه متوجه شوم یک اسباب کشی نامرئی و بسیاری نپنهان انجام داده‌ام و خانه‌ام را در این اسباب کشی نامحسوس به نمایش تحسین و تشویق‌های دیگران برده‌ام یعنی من مدت‌هاست در تحسین دیگران کرده‌ام، بنابراین ما آن خانه اول را عملاً به خانه دوم ترجیح می دهیم. به عبارت دیگر من ترجیح می‌دهم ترس و تحسین را یکجا داشته باشم تا ایمنی و تحسین نشدن، ایمنی و مشغعش نبودن، ایمنی و سکوت. دوستت دارم یک موجود ترسیده باشم اما همه جاسم و حرف من باشد تا موجود ایمنی که کسی درباره او حرف نمی‌زند.

می‌بینیدی مسئله آرام از آرام می‌تواند به وضوح خود برسد. میل به مشغعش بودن به این سادگی دستت از سر ما بر نمی‌دارد، میل به اینکه ما این قدر معمولی به نظر برسیم یا به تعبیر مولانا نفس از دستت او کی مرده است؟ مثلاً من فکر می‌کنم نما نه‌ا نما (اصلاح نما و نمایش نیستم و خانه ایمن را ترجیح می‌دهم اما بعد می‌بینم به دلیل اینکه مطلب من به اندازه کافی تحسین نشده دچار پژمردگی شده‌ام. آیا جز این است که من هم اهل همان خانه فقط و فقط نما هستم؟ اگر من اهل نما و نمایش نبوده فقط مطلبم را می‌نوشتم و آن نوشتن مطلب، خانه من بود. اما من این خانه را نمی‌خواهم. این مطلب خانه من است و من همین حالا که این مطلب می‌نویسم در این خانه حضور دارم اما وقتی من اهل نما می‌شوم دنبال چه هستم؟ نما نه‌ا نما این برای من کافی نیست. من می‌خواهم این خانه نما داشته باشم، خواننده زیادی داشته باشم و تحسین شود.

تو با توت‌فرنگی هایت تر دستی می کنی، من با کلمه‌هایم

دقت کنیم که انرژ ی و جان زیادی از ما صرف نما و نمایش می‌شود. مثلاً تو با توت‌فرنگی هایت آن کار را می‌کنی، کسی دیگر بسا کلمه هایش، دیگری با تبلیغات کالایش و دیگری با چیز دیگر. تو می‌آیی توت‌فرنگی هایت را در جعبه بچینی. چه کار می‌کنی؟ می‌دانی که نما برای این مردم مهم است، پس می‌روی زیر پوست نما و نمایش، توت‌فرنگی‌های درشت را رو می‌چینی، یعنی کلی نمای درخشان درست می‌کنی و فضای بیشتری از محصول را می‌دهی به توت‌فرنگی‌های کوچک و حتی لپیده و قاچی. من هم همین کار را با کلمه‌هایم می‌کنم، چند شاعر از مولانا را آن بسالا در نما قرار می‌دهم، بعد کلمه‌های کوچک و لپیده را آن زیر قرار می‌دهم یا کمی انرژی صرف می‌کنم و یک ورودیه خوب و قابل قبول برای مطلب جور می‌کنم و بعد آن زیر ۳هزار کلمه آب می‌بندم! کسی دیگر هم همین کار را در تبلیغات محصول خود انجام می‌دهد. در ارگه محصول نهایت دقت خود را به کار می‌بندد و یک نمای خوب می‌سازد بعد که نمایش تمام شد دیگر از

آن زاویه‌های دقیق و دقت سرشار خبری نیست و نتیجه این سبک از زندگی چه می‌شود؟ بدبینی، تشنج و دعواهای افسار گسیخته‌ای که در زندگی ما حاکم شده است و چقدر باید زمان‌ها ما در طول روز صرف بازیبنی و معاینات تمام نشدنی همدگر می‌شود. من فقط لید، تیر و ورودیه مطلب تو را می‌خوانم و رها می‌کنم- حالا اگر خیلی تو را جدی بگیرم سوئیت‌ها را هم می‌خوانم- چون اعتقاد دارم همین که تیر و لید را بخوانی کافی است چون بخش جذاب مطلب را خوانده‌ام و باقی تکرار مکررات است، آن دیگری هم می‌گوید همین که تبلیغ سه دقیقه‌ای فیلم را دیدم انگار کل فیلم را دیده‌ام، چون کارگردان، نویسنده و تهیه کننده هر صحنه جذابی از فیلم که دستشان می‌رسید در همین سه دقیقه گنجانده‌اند و باقی صحنه‌های بی‌مقی است که نمی‌آرزد آدم دست به جیب شوی و کلی خرج کند برود آن فیلم را ببیند. دیگری هم وقتی صحنه‌های توت‌فرنگی را می‌بیند می‌گوید قشنگ است، اما معلوم نیست آن زیر چه خبر است یا اینکه می‌خواهد زیر توت‌فرنگی‌ها را ببیند و همین میل به دیدن زیر توت‌فرنگی‌ها، دعوای بلوایی را راه می‌اندازد که آن سرش ناپیداست، چون مشتری می‌گوید من حتماً باید زیر توت‌فرنگی‌ها را ببینم و فروشنده معتقد است این توت‌فرنگی‌ها زیر و رو ندارد. مشتری می‌گوید تو با این زیر اگر به محصول ایمان داری اجازه می‌دهی که ما زیرش را هم ببینیم، فروشنده هم می‌گوید تو با این زیر و رو کردن، توت‌فرنگی‌ها را خراب می‌کنی. ناخن‌هایت بلند است و توت فرنگی‌های حساس مرا شخم می‌زند و زخمی می‌کنند، آخر سر هم واقعاً معلوم نمی‌شود کدام یک از طرفین دعوای در ست می‌گویند.

کدام یک از این دو خانه را ترجیح می دهی؟

به ایسن مثال از کتاب «خوشی‌ها و ناخوشی‌های فرزندآوری» به روایت مدرسه دوباتسن، ترجمه رشید جعفرپور توجه کنيد. پیش از آن که این مثال را بخوانید خودوا هشت دارم. اول: سعی کنید زود و ظاهر بیبانه درباره ایسن دو خانواده دآوری نکنید و دوم: ممکن است برخی از جزئیات این مثال با فرهنگ ما همخوان نباشد اما مهم، روح و درونمایه این مثال است که می‌خواهد سخن ظریفی را با ما در میان بگذارد مثل برخی حکایت‌های مولانا که گاه کلمات رکیکی در آن به کار فرغ، اما ما را از حقیضی همان حکایت به اوج معنا می‌برد: «دو خانواده بسیار متفاوت را تصور کنید که هر کدام دور میز شام نشسته‌اند. در خانواده نخست، فرزندان خانواده رفتار خیلی خوبی دارند. می‌گویند غذا چقدر خوشمزه شده

است، درباره اتفاقاتی که در مدرسه افتاده است صحبت می‌کنند، به گفته‌های والدینشان گوش می‌دهند و در پایان سراسر تمام کردن تکلیف‌های باقی‌مانده مدرسه می‌روند. در خانواده دوم: اوضاع کمی متفاوت است. مادر را البته خطاب می‌کنند، وقتی پدرشان چیزی می‌گوید با استهزا خرخر می‌کنند، نظری جلف می‌دهند که نشان می‌دهد در مورد بدنشان حجب و حیایسی ندارند، اگر والدینشان بپرند که تکالیف مدرسه در چه حالی است، می‌گویند مدرسه مسخره است و با صیانتی اتاق را ترک می‌کنند و در ا پشت سرشان می‌کوبند. به نظر می‌رسد در خانواده نخست همه چیز روبه‌راه است و در خانواده دوم اوضاع خراب است، اما اگر درون ذهن بچه‌ها را نگاه کنیم ممکن است تصویری متفاوت وجودی در خانواده نخست، بچه به اصطلاح خوب، گستره کلملی از احساسات را درون خودش دارد که آنها را از چشم دیگران دور نگه می‌دارد. نه چون خود، این را می‌خواهد، بلکه چون احساس نمی‌کند این امکان هم برایش وجود دارد که والدینش او را آنچنان که واقعاً هست تحمل کنند. احساس می‌کند بهتر است بینند که خشمگین، دماغ یا کسل است زیرا اینگونه به نظر می‌رسد که والدین هیچ‌گونه درایت درونی برای کنار آمدن با خود واقعی‌ او ندارند. باید خود جسمانی، زمخت و بی‌تابش را سر کوب کنند. هر انتقادی از سوی یک بزرگسال- در ذهن او- آنچنان جانکه و کوبنده است که قابل بیان نیست.

در خانواده دوم، بچه به اصطلاح بد، می‌داند که اوضاع مستحکم است. او احساس می‌کند که می‌تواند به مادرش بگوید یک موجود بی‌خاصیت است، زیرا در دلش می‌داند که مادرش او را یکدیگر را دوست دارند و دوره‌ای کوتاه

سبک زندگی

سبک زندگی ۸۸۴۹۴۷۱

د

خانه‌ای که فرزندان خود را در هر حال می‌پذیرد - نه صرفاً وقتی بتواند به آنها افتخار کند، یعنی از آنها نما بسازد- خانه‌ای که فرزندان خود را به مفهوم واقعی کلمه در آغوش می‌گیرد حتی اگر آنها شلوغ کنند و ریخت و پاش‌های زیادی داشته باشند، حتی گاهی کلمات نامناسبی به کار ببرند. این خانه مثل دریاست که پذیرنده است و آن قدر بزرگ است که اشتباهات در آن گم می‌شوند، اما در خانه دیگر، چون آن وسعت بیشن و شرح صدر وجود ندارد، چون روحی کوچک دارد از گم نشدن اشتباهات، اجازه اشتباه، اجازه دیگر آزمون، اجازه راهی دیگر را آزمودن و از چشم‌انداز دیگری نگریستن به فرزندان داده نمی‌شود

از بی‌ادبی عصبی ناپودش نمی‌کنند. می‌دانند که پدرش از این که مسخره شود به هم نمی‌ریزد و در صدد انتقام بر نمی‌آید. محبت و به اندازه کافی قوی است که تندی، خشم، کینیی و ناامیدی کودک را جذب کند. نتیجه این که خروجی غیرمنظر‌های خواهیم داشت: بچه خوب در مسیر مشکلات زندگی بزرگسالی قدم برمی‌دارد که معمولاً مربوط است به تبعیت شدید، مقرراتی بودن، کمبود خلاقیت و وجدانی که به ط‌زری غیرقابل تحمل بی‌رحم است و ممکن است او را به خود کشی سوق دهد و بچه فرزندش در باه‌بلوغ سالم است که تشکیل شده از صرف‌طبع، انعطاف‌پذیری، تحمل شکست و حس‌ی از پذیرش خود.

آنچه ما حرف نشنونی می‌نامیم، در واقع جست‌وجوی ابتدایی اقتدار و استقلال است. به عنوان کودک‌ان شعر حرف‌شنو، می‌توان خلایق تر بود، زیرا می‌توان ایده‌هایی را که در ابتدا با تأیید روبه‌رو می‌شوند امتحان کرد، می‌توان اشتباه کرد یا ریخت و پاش کرد یا مسخره به نظر رسید و این فاجعه نیست. چیزها را می‌توان اصلاح کرد یا از صدا داد... می‌توانیم انتقادها را در باره خود بشنویم و تحمل داشته باشیم تا حقیقت‌های موجود در آنها را جست‌وجو و غرض‌وری‌هایشان را رد کنیم. ما باید یاد بگیریم بچه‌های حرف‌شنو، چند صحنه آشوب‌ناک و بالا رفتن که‌گاه صفا را نشانه سلامتی بدانیم تا نشانه قصور و کوتاهی و به طور متقابل یاد بگیریم از آدم‌های کوچکی که هیچ در‌دسری درست نمی‌کنند بترسیم و هرگز اگر گاهی لحنلت شادکامی خوشی را تجربه می‌کنیم، باید به ویژه فرزندان باشیم که مطمئناً کسی آن بیرون در گذشته دور بوده که تصمیم گرفته‌است از دریچه چشمان عشق به بعضی از رفتارهای عمیقاً بی‌منطق و آشکارا ناخوشایند ما نگاه کند.»

خانه‌ای بزرگ که اشتباهات در آن گم می‌شوند به مثال آغازین این مطلب برمی‌گردیم. خانه‌ای با نمای عالی و نمایشی مجلل اما فاقد امنیت و خانه دیگر، خانه‌ای که ممکن است نمای نداشته باشد یا حتی نمای آن زشت به نظر برسد، اما امن باشد. کدام‌یک از این دو خانه

را انتخاب می‌کنید؟ به مثال پایانی توجه کنیم: خانه‌ای که فرزندان خود را در هر حال می‌پذیرد - نه صرفاً وقتی بتواند به آنها افتخار کند، یعنی از آنها نما بسازد- خانه‌ای که فرزندان خود را به مفهوم واقعی کلمه در آغوش می‌گیرد حتی اگر آنها شلوغ کنند و ریخت و پاش‌های زیادی داشته باشند، حتی گاهی کلمات نامناسبی به کار ببرند. این خانه مثل دریاست که پذیرنده است و آن قدر بزرگ است که اشتباهات در آن گم می‌شوند، اما در خانه دیگر، چون آن وسعت بیشن و شرح صدر وجود ندارد، چون روحی کوچک دارد از ترس گم نشدن اشتباهات، اجازه اشتباه، اجازه آزمون، اجازه راهی دیگر را آزمودن و از چشم‌انداز دیگری نگریستن به فرزندان داده نمی‌شود. اما در خانه‌ای با روح بزرگ، والدین اجازه می‌دهند فرزندان نظم موجود را به هم بریزند و تجربه کنند، مثلاً یک بچه، لیوان آب را روی میز شام خالی کند تا ببیند چه می‌شود و از آن به هم ریختگی لذت ببرد تا خانه‌ای که با یک نظم آهنین اداره می‌شود و همه چیز ظاهراً سر جای خود قرار دارد اما فرزندان فقط برای اطاعت زاده شده‌اند و برای اطاعت زندگی می‌کنند. در واقع اینجا چیز مهمی سر جای خود نیست و آن این است: افراد در آن راحت نیستند و نمی‌توانند راحت افکار و ایده‌های خود را مطرح کنند چون می‌دانند به سرعت رد می‌شود، می‌دانند به سرعت درباره‌اش پیش‌داوری می‌شود، می‌دانند که شرح صری در این خانه نیست، فقط و فقط یک خانه بندگانشتی به ظاهر تمیز و مرتب‌است اما این خانه آن قدر کوچک است که نمی‌توان در آن سکونت کرد.

تعریف می‌کرد کارگردان فیلم را نمی‌شدد با یک من عسل خورد. کارگردان در واقع در حال تدارک یک فیلم کوتاه بوده و در بخشی از فیلم، نیاز به یک کودک دو ساله داشته، یعنی مطابق با متن فیلم قرار بوده در صحنه داد‌گناه و طلاق زوج از همدیگر دختر دو ساله بزند زیر گریه، احتمالاً به خاطر اینکه صحنه طلاق و جدایی این زوج از همدیگر دلخراش‌تر جلوه کند. آن آشنایی ما تعریف می‌کرد که کارگردان جلسو آمد و گفت خانم! بچه را برای صحنه آماده کنید. زن با کلی دستپاچگی و خجالت می‌پرسد یعنی چه کنیم؟ و کارگردان حس آدم‌هایی را می‌گیرد که انگار صد بار یک چیز ساده را توضیح داده‌اند و حالا به ستوه آمده‌اند. خودش کنار می‌رود و کسی که احتمالاً دستیارش بوده جلوی می‌آید و می‌گوید مگر خانم...

به شما نگفتند. در این صحنه‌ای که می‌خواهیم فیلم‌داری کنیم بچه باید بزند زیر گریه. حالا این دختر دو ساله اشای ما دختر بسیار شیرین و آرامی است؛ از آن بچه‌هایی که همیشه در حال لبخند زدن هستند. اگر میمیک صورت این دختر ک را ببینید احتمالاً عاشق او می‌شوید، همیشه در حال لبخند زدن، حالا چرا اینطور نباشد. این بچه در آشتی و صلح یعنی چه کنیم؟ و دور و برش قرار دارد. مثل ما نیست که صبح باختم از خواب بیدار می‌شویم و شب باختم و هزار گره در پیشانی به خواب می‌رویم. این بچه تجسم آن شعر حرف‌شنو، می‌توان خلایق تر بود، زیرا می‌توان ایده‌هایی را که در ابتدا با تأیید روبه‌رو می‌شوند امتحان کرد، می‌توان اشتباه کرد یا ریخت و پاش کرد یا مسخره به نظر رسید و این فاجعه نیست. چیزها را می‌توان اصلاح کرد یا از صدا داد... می‌توانیم انتقادها را در باره خود بشنویم و تحمل داشته باشیم تا حقیقت‌های موجود در آنها را جست‌وجو و غرض‌وری‌هایشان را رد کنیم. ما باید یاد بگیریم بچه‌های حرف‌شنو، چند صحنه آشوب‌ناک و بالا رفتن که‌گاه صفا را نشانه سلامتی بدانیم تا نشانه قصور و کوتاهی و به طور متقابل یاد بگیریم از آدم‌های کوچکی که هیچ در‌دسری درست نمی‌کنند بترسیم و هرگز اگر گاهی لحنلت شادکامی خوشی را تجربه می‌کنیم، باید به ویژه فرزندان باشیم که مطمئناً کسی آن بیرون در گذشته دور بوده که تصمیم گرفته‌است از دریچه چشمان عشق به بعضی از رفتارهای عمیقاً بی‌منطق و آشکارا ناخوشایند ما نگاه کند.»

آنچه ما حرف نشنونی می‌نامیم، در واقع جست‌وجوی ابتدایی اقتدار و استقلال است. به عنوان کودک‌ان شعر حرف‌شنو، می‌توان خلایق تر بود، زیرا می‌توان ایده‌هایی را که در ابتدا با تأیید روبه‌رو می‌شوند امتحان کرد، می‌توان اشتباه کرد یا ریخت و پاش کرد یا مسخره به نظر رسید و این فاجعه نیست. چیزها را می‌توان اصلاح کرد یا از صدا داد... می‌توانیم انتقادها را در باره خود بشنویم و تحمل داشته باشیم تا حقیقت‌های موجود در آنها را جست‌وجو و غرض‌وری‌هایشان را رد کنیم. ما باید یاد بگیریم بچه‌های حرف‌شنو، چند صحنه آشوب‌ناک و بالا رفتن که‌گاه صفا را نشانه سلامتی بدانیم تا نشانه قصور و کوتاهی و به طور متقابل یاد بگیریم از آدم‌های کوچکی که هیچ در‌دسری درست نمی‌کنند بترسیم و هرگز اگر گاهی لحنلت شادکامی خوشی را تجربه می‌کنیم، باید به ویژه فرزندان باشیم که مطمئناً کسی آن بیرون در گذشته دور بوده که تصمیم گرفته‌است از دریچه چشمان عشق به بعضی از رفتارهای عمیقاً بی‌منطق و آشکارا ناخوشایند ما نگاه کند.»

خانه‌ای بزرگ که اشتباهات در آن گم می‌شوند به مثال آغازین این مطلب برمی‌گردیم. خانه‌ای با نمای عالی و نمایشی مجلل اما فاقد امنیت و خانه دیگر، خانه‌ای که ممکن است نمای نداشته باشد یا حتی نمای آن زشت به نظر برسد، اما امن باشد. کدام‌یک از این دو خانه

را انتخاب می‌کنید؟ به مثال پایانی توجه کنیم: خانه‌ای که فرزندان خود را در هر حال می‌پذیرد - نه صرفاً وقتی بتواند به آنها افتخار کند، یعنی از آنها نما بسازد- خانه‌ای که فرزندان خود را به مفهوم واقعی کلمه در آغوش می‌گیرد حتی اگر آنها شلوغ کنند و ریخت و پاش‌های زیادی داشته باشند، حتی گاهی کلمات نامناسبی به کار ببرند. این خانه مثل دریاست که پذیرنده است و آن قدر بزرگ است که اشتباهات در آن گم می‌شوند، اما در خانه دیگر، چون آن وسعت بیشن و شرح صدر وجود ندارد، چون روحی کوچک دارد از ترس گم نشدن اشتباهات، اجازه اشتباه، اجازه آزمون، اجازه راهی دیگر را آزمودن و از چشم‌انداز دیگری نگریستن به فرزندان داده نمی‌شود. اما در خانه‌ای با روح بزرگ، والدین اجازه می‌دهند فرزندان نظم موجود را به هم بریزند و تجربه کنند، مثلاً یک بچه، لیوان آب را روی میز شام خالی کند تا ببیند چه می‌شود و از آن به هم ریختگی لذت ببرد تا خانه‌ای که با یک نظم آهنین اداره می‌شود و همه چیز ظاهراً سر جای خود قرار دارد اما فرزندان فقط برای اطاعت زاده شده‌اند و برای اطاعت زندگی می‌کنند. در واقع اینجا چیز مهمی سر جای خود نیست و آن این است: افراد در آن راحت نیستند و نمی‌توانند راحت افکار و ایده‌های خود را مطرح کنند چون می‌دانند به سرعت رد می‌شود، می‌دانند به سرعت درباره‌اش پیش‌داوری می‌شود، می‌دانند که شرح صری در این خانه نیست، فقط و فقط یک خانه بندگانشتی به ظاهر تمیز و مرتب‌است اما این خانه آن قدر کوچک است که نمی‌توان در آن سکونت کرد.

تعریف می‌کرد کارگردان فیلم را نمی‌شدد با یک من عسل خورد. کارگردان در واقع در حال تدارک یک فیلم کوتاه بوده و در بخشی از فیلم، نیاز به یک کودک دو ساله داشته، یعنی مطابق با متن فیلم قرار بوده در صحنه داد‌گناه و طلاق زوج از همدیگر دختر دو ساله بزند زیر گریه، احتمالاً به خاطر اینکه صحنه طلاق و جدایی این زوج از همدیگر دلخراش‌تر جلوه کند. آن آشنایی ما تعریف می‌کرد که کارگردان جلسو آمد و گفت خانم! بچه را برای صحنه آماده کنید. زن با کلی دستپاچگی و خجالت می‌پرسد یعنی چه کنیم؟ و کارگردان حس آدم‌هایی را می‌گیرد که انگار صد بار یک چیز ساده را توضیح داده‌اند و حالا به ستوه آمده‌اند. خودش کنار می‌رود و کسی که احتمالاً دستیارش بوده جلوی می‌آید و می‌گوید مگر خانم...

به شما نگفتند. در این صحنه‌ای که می‌خواهیم فیلم‌داری کنیم بچه باید بزند زیر گریه. حالا این دختر دو ساله اشای ما دختر بسیار شیرین و آرامی است؛ از آن بچه‌هایی که همیشه در حال لبخند زدن هستند. اگر میمیک صورت این دختر ک را ببینید احتمالاً عاشق او می‌شوید، همیشه در حال لبخند زدن، حالا چرا اینطور نباشد. این بچه در آشتی و صلح یعنی چه کنیم؟ و دور و برش قرار دارد. مثل ما نیست که صبح باختم از خواب بیدار می‌شویم و شب باختم و هزار گره در پیشانی به خواب می‌رویم. این بچه تجسم آن شعر حرف‌شنو، می‌توان خلایق تر بود، زیرا می‌توان ایده‌هایی را که در ابتدا با تأیید روبه‌رو می‌شوند امتحان کرد، می‌توان اشتباه کرد یا ریخت و پاش کرد یا مسخره به نظر رسید و این فاجعه نیست. چیزها را می‌توان اصلاح کرد یا از صدا داد... می‌توانیم انتقادها را در باره خود بشنویم و تحمل داشته باشیم تا حقیقت‌های موجود در آنها را جست‌وجو و غرض‌وری‌هایشان را رد کنیم. ما باید یاد بگیریم بچه‌های حرف‌شنو، چند صحنه آشوب‌ناک و بالا رفتن که‌گاه صفا را نشانه سلامتی بدانیم تا نشانه قصور و کوتاهی و به طور متقابل یاد بگیریم از آدم‌های کوچکی که هیچ در‌دسری درست نمی‌کنند بترسیم و هرگز اگر گاهی لحنلت شادکامی خوشی را تجربه می‌کنیم، باید به ویژه فرزندان باشیم که مطمئناً کسی آن بیرون در گذشته دور بوده که تصمیم گرفته‌است از دریچه چشمان عشق به بعضی از رفتارهای عمیقاً بی‌منطق و آشکارا ناخوشایند ما نگاه کند.»

آنچه ما حرف نشنونی می‌نامیم، در واقع جست‌وجوی ابتدایی اقتدار و استقلال است. به عنوان کودک‌ان شعر حرف‌شنو، می‌توان خلایق تر بود، زیرا می‌توان ایده‌هایی را که در ابتدا با تأیید روبه‌رو می‌شوند امتحان کرد، می‌توان اشتباه کرد یا ریخت و پاش کرد یا مسخره به نظر رسید و این فاجعه نیست. چیزها را می‌توان اصلاح کرد یا از صدا داد... می‌توانیم انتقادها را در باره خود بشنویم و تحمل داشته باشیم تا حقیقت‌های موجود در آنها را جست‌وجو و غرض‌وری‌هایشان را رد کنیم. ما باید یاد بگیریم بچه‌های حرف‌شنو، چند صحنه آشوب‌ناک و بالا رفتن که‌گاه صفا را نشانه سلامتی بدانیم تا نشانه قصور و کوتاهی و به طور متقابل یاد بگیریم از آدم‌های کوچکی که هیچ در‌دسری درست نمی‌کنند بترسیم و هرگز اگر گاهی لحنلت شادکامی خوشی را تجربه می‌کنیم، باید به ویژه فرزندان باشیم که مطمئناً کسی آن بیرون در گذشته دور بوده که تصمیم گرفته‌است از دریچه چشمان عشق به بعضی از رفتارهای عمیقاً بی‌منطق و آشکارا ناخوشایند ما نگاه کند.»

د

اگر ما طبیعی تر فکر می‌کردیم، نمایش را فدای زندگی می‌کردیم، اما چون ما طبیعی زندگی نمی‌کنیم و دنیاال معر که گر فتن هستیم ز زندگی فدای نمایش می‌شویم، چرا؟ نه‌ا نه‌ا! زشت است. مردم رفته‌اند بلیت خریده‌اند. ما کلی بلیت فرو خسته‌ایم

|| چهارشنبه اول مرداد ۱۳۹۹ | اول ذی‌الحجه ۱۴۴۱ |

سبک رفتار



شکنجه‌هایی که اسمش را اثر هنری گذاشته‌ایم

ما خیلی وقت‌ها زندگی را فدای نمایش می‌کنیم

یکی از بستگان ما تعریف می‌کرد دختر دو ساله‌اش را سر صحنه فیلمبرداری یک فیلم برده است. آشنایی با او نمایش گرفته و گفته می‌خواهی دخترت در فیلم بازی کند؟ او هم ذوق زده شده است. احتمالاً در ذهنش، دختر دو ساله‌اش را در هیئت سوپر استار نوین سینما دیده است؛ چرا که نه‌ا فقط بگو کجا و کی با یاد بی‌یم. خلاصه اینکه صحنه فیلمبرداری بیرون از شهر بوده است. بچه دو ساله را اسوار ماشین کرده‌اند و بعد از کلی پرس‌و‌جو به صحنه فیلمبرداری رسیده‌اند و...

کودک طلاق را نشان دهیم و اینکه دنیای ما و روابط ما تا این حد مخدوش است، به خاطر همین جنبه نمایشی بودن کارهای ماست. چرا آن آشنای ما می‌پذیرد که زیر بار چنین درخواستی برود و چنین خشونت‌ی درباره یک کودک دو ساله تصویر کودک من در تلویزیون برده و نشان داده شود. با این و آن تماس بگیرم که فرار است کودک ما را هم در تلویزیون نشان دهند. قرار است ما هم بالاخره از صف گمنامان و معمولی‌های این جهان جدا شویم و در جرگه مشهورها و ستاره‌ها قرار بگیریم، به امید اینکه روزی همه از ما امضا بگیرند و بر ایمان سر و دست بشکنند.

حال من خوب است، اما امروز صحنه‌های برج زهرمار را باید ضبط کنیم

حالا شما این اتفاق را ضرب در همه صحنه‌هایی کنید که در آثار نمایشی، فیلم‌ها و... گرفته می‌شود. ضرب در همه صحنه‌هایی کنید که از آدم‌هایی ساخته می‌شود چیزی را نشان دهند که واقعاً نمایی به آن ندارند. بازیگری صبح با یک حال خوب بیدار شده و پر از شور زندگی است، اما مطابق فرمان بازیگر این است که آن بازیگر روز باید عین برج زهرمار باشد و کلی گریه کند و آن بازیگر چه فشار روانی و ذهنی را باید تحمل کند. نه‌ا نه‌ا! باید گریه کنی. نه‌ا نشد! این گریه را نمی‌خواهیم. گریه خاص! خاص‌تر! کات! از اول می‌گیریم. برداشت ۳۰، ببین! طوری گریه کن که شاه‌عزایمت مثل موج دریا تاب داشته باشد.

قرار است صحنه غم‌انگیز باشد، اما بازیگر خنده‌اش می‌گیرد و می‌زند زیر خنده. یعنی تحلیل فراتر از این است که آن ناهماهنگی رفتاری که در یک صحنه فیلم گنجانده شده به‌یشتن مضحک خنده‌دار است، اسامتن و کارگردان چیز دیگری می‌گویند. بازیگر روز بدی دارد. به او خبر داده‌اند پدرش فوت شده است، اما او تحت عنوان «تعهد اخلاقی و هنری» سر صحنه فیلمبرداری می‌ماند و در فیلم می‌زند زیر خنده، گروه فیلمبرداری به او افتخار می‌کند، خودش هم به خودش افتخار می‌کند که توانسته‌است از زیر آن مهلک‌گی و حشتناک چنین خنده‌معرک‌های بیرون بکشد، در حالی‌که اگر ما طبیعی‌تر فکر می‌کردیم نمایش را فدای زندگی می‌کردیم، اما چون ما نمایش زندگی نمی‌کنیم و دنیاال معر که گرفت هستیم زندگی فدای نمایش می‌شود، چرا؟ نه‌ا نه‌ا! زشت است. مردم رفته‌اند بلیت خریده‌اند. ما کلی بلیت فروخت‌ایم و آن بازیگر نتا‌تر پایش هم بشکند سر صحنه حاضر می‌شود؛ یعنی نمایش را طوری تغییر می‌دهیم که بسا پای گنج گرفته و تزریق آرامبخش که درد را موقتاً پنهان کند سر صحنه حاضر شود. آیا صحنه‌های دیگر هم همینطور نیست؟ فوتبالی همینطور نیست؟ بازیکن آسیب دیده است، اما بازی می‌کند و تماشاگران تیم به عنوان صحنه‌ای از وفاداری و غیرت برایش هورا می‌کشند. درود بر شیری که از مارت خورد،‌های، پول قرار دادت نوش جانت، چه شیر باکیفیتی بوده- حالا اگر بروی در زندگی آن بازیکن می‌بینی اصلاً شیر مادر نخورده و طفلک را دو سال به شیر خشک بسته بودند- حال تصور کنید همان بازیکن تقاضای تعویض کند، ببینید با چه فاطمی از او پذیرایی می‌شود.

گریه‌ام نمی‌آید نه‌ا! به خاطر هنر باید گریه کنی

من گریه‌ام نمی‌آید، اما باید گریه کنم. تو خنده‌ات نمی‌آید، اما باید بخندی. آیا این بدرفتاری با خود نیست؟ و فکر می‌کنید چه جوابی را خواهید شنید؟ نه‌ا نه‌ا! به خاطر اثر نمی‌کنیم و دنیاال معر که گر فتن هستیم ز زندگی فدای نمایش می‌شویم، چرا؟ نه‌ا نه‌ا! زشت است. مردم رفته‌اند بلیت خریده‌اند. ما کلی بلیت فرو خسته‌ایم

د

اگر ما طبیعی تر فکر می‌کردیم، نمایش را فدای زندگی می‌کردیم، اما چون ما طبیعی زندگی نمی‌کنیم و دنیاال معر که گر فتن هستیم ز زندگی فدای نمایش می‌شویم، چرا؟ نه‌ا نه‌ا! زشت است. مردم رفته‌اند بلیت خریده‌اند. ما کلی بلیت فرو خسته‌ایم